

درس دویست و هفتم:

کیفیت ربط حادث به قدیم (۲)

أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيم

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

بیان اشکال به نظر صدر المتألهین در

کیفیت ربط حادث به قدیم

عرض شد که نظر صدر المتألهین در اینجا خالی از تأمل نیست به جهت اینکه نهایت آنچه را که در این نظریه اثبات می شود این است که ماده در وجود و هویت خودش در حال حرکت است و در این، بحثی نیست. بسیار حرف متین و استواری است به جهت اینکه ما می بینیم این ماده دائماً در حال تبدل عرض و صورت است. صحبت در این است که چه جهت مادی دارد در اینجا حرکت می کند؟ جهت هیولانی این ماده در حال حرکت است یا اینکه جهت دیگری در اینجا هست؟! به مقتضای آن چیزی که ایشان ثابت می کنند، این است که همان هیولا به عبارت دیگر مادةالمواد به واسطه عروض علل و عوامل و در بستر مناسب قرار گرفتن دائماً در حال تبدل صورت از صورتی به صورت دیگر و از یک

نوعی به نوع دیگر است؛ از جمادی تبدیل به نمو می‌شود، از نمو به جماد برمی‌گردد، از جمادی تبدیل به حیوان می‌شود، از حیوان به نبات برمی‌گردد، دائماً این بدن و جسم و ماده در حال تبدّل است. این یک مطلبی است که مطلب صحیحی هم است اما نکته‌ای که در اینجا هست این است که ما می‌بینیم در این تغییر و تبدّلات جای هیچ چیز عوض نمی‌شود یعنی مسئله غیرعادی اتفاق نمی‌افتد؛ آن مولکول‌هایی که در یک جسم وجود دارند به واسطه کم و زیاد شدن از یک عنصری به عنصر دیگر متبدّل می‌شوند و آن اجزاء غیر مرئی به واسطه کم و زیاد شدن و تغییراتی که در آنها پیدا می‌شود از نوعی به نوع دیگر متبدّل می‌شوند، حالا ما اسم این را حرکت جوهری می‌گذاریم یعنی وقتی که یک شیء جماد تبدیل به نبات می‌شود، هیچ چیزی نیست مگر اینکه مولکول‌های یک جسم، زیاد یا کم می‌شوند و از نقطه نظر اندماج و عدم اندماج و تمرکز و عدم تمرکز دارای خصوصیات می‌شوند که صورت نوعیه آنها تغییر پیدا می‌کند. همان‌طور که در مورد آب

همین طور است که وقتی انبساط پیدا می کند بخار است و وقتی که اندماج پیدا می کند تبدیل به ثلج و اینها می شود ولی حقیقت آنها تغییری پیدا نمی کند. در حرکت جوهریه نهایت اینکه اثبات می شود، همین است؛ یک جسم به واسطه علل و عواملی که در آنها به وجود می آید، حرکاتی در مولکول ها پیدا می شود؛ آب، خاک، هوا، نار و گرما است، اینها داخل در درخت می شود و بعد به واسطه تجزیه و تحلیل هایی در کنار هم قرار می گیرند و متبدل به برگ یا میوه می شوند. این مسئله به جای خودش محفوظ است اما به مانحن فیه چه مربوط است؟! آنچه ما در مانحن فیه لازم داریم این است که ربط حادث به قدیم را در اینجا پیدا کنیم، شما به واسطه حرکت جوهریه حادث را به قدیم چه ربطی داده اید؟! آن هیولا که به جای خودش محفوظ است. در تمام این صور نوعیه، آن تحفّظ مادةالمواد به هیولا در اینجا لحاظ شده است یعنی آن هیولا در تمام این صور وجود داشته است؛ هم در وقتی که جامد بود هیولا بود، هم در وقتی که نامی است و هم وقتی که حیوان است، حالا بر فرض مطلب شما حرکت

جوهریه را قبول می‌کنیم و به این مقدارش، متسالم^{۲۸} علیه است، این مقدار درست ولی ربط حادث به قدیم او چه شد؟! ما در آن هیولا نقل کلام می‌کنیم، شما می‌گویید که یک امر ثابت در آنجا وجود دارد که آن امر ثابت همان نقطه و محور حادث به قدیم است، آن امر ثابت هیولا است. هیولا ماده است، آن‌هم حادث است و هیولا که از حدوث بیرون نمی‌آید. این یک.

ثانیاً شما برای اثبات این چه نیاز به حرکت جوهریه دارید؟! اگر ما نیاز هم قائل نشویم، مسئله حل است. این حرکت جوهریه چه دردی برای ما دوا کرد؟! فرض بر اینکه هیولا در حال حرکت است، خب! هیولا در حال حرکت نباشد، اشکال در جای خودش هست. شما می‌خواهید یک مسئله مادی را به یک مسئله مجرد ربط بدهید چه حرکت جوهریه داشته باشید، چه نداشته باشید، حرکت جوهریه چطور آمد این قضیه را ثابت کرد؟! یعنی چرا ما در اثبات ربط حادث به قدیم سراغ حرکت جوهریه برویم؟! به خاطر اینکه تمام مطالبی را که

شما می‌فرمایید براساس حرکت در ماده است شما که به مجرد کاری ندارید. یک وقت شما می‌خواهید بگویید که در ماده ما یک امر مجرد است که آن امر مجرد ارتباطی دارد، این یک مسئله دیگر است که همین عرض بنده است که ما باید مسئله را از جنبه طولی نگاه کنیم، حرکت جوهری جنبه عرضی دارد و جنبه طولی ندارد؛ جماد است می‌آید نامی می‌شود، حیوان می‌شود، انسان می‌شود و بعد بالا می‌رود. تمام اینها حرکت در عرض است، حرکت طولی ندارد.

لزوم تأمل در مسئله جسمانیة الحدوث و

روحانیة البقاء

تلمیذ: این سیری که دارد بالا می‌رود و همان جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بقاء مگر سلسله طولیه را طی نمی‌کند؟!!

استاد: عرض کردم که باید در مسئله جسمانیة الحدوث تأمل بشود، اینکه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است، این چه جهتی در ماده است که او تبدیل به روح می‌شود؟!!

تلمیذ: شاید ملاّصدرا همین را می‌خواسته بگوید

ولی از آن طرف آمده اثبات کرده است که جنبه مادی
آمده ارتباطش را با قدیم اثبات کرده است.

استاد: اما دیگر در اینجا نباید سراغ ماده برویم
چون ماده راه ما را می بندد نه اینکه راه ما را باز کند.
بینید ما در جنبه روح و جسمانية الحدوث می گوئیم
که هرچه هست فقط یک مسئله مادی است، آن ماده
چیست؟! مادة المواد است، آن هیولا است، آن مادة
المواد همان چیزی است که در بستر مناسب که قرار
بگیرد و با حرکت جوهریه‌ای که خود ایشان ثابت
می کنند شروع به چرخش می کند یعنی ماده شروع به
حرکت می کند، ماده چیست؟! همین است که وزن
دارد، این ماده شروع به حرکت می کند، وقتی که
شروع به حرکت کرد مثلاً اوّل نطفه است بعد علقه و
مضغه و کذا و کذا و کذا تا می آید به یک مرحله‌ای
می رسد که تمام اینها همه ماده است، درست شد؟!
از این مرحله به بعد یک دفعه یک پشتک می زند
تبدیل به روح می شود، این ماده که تبدیل به روح
نمی شود، کجا این ماده تبدیل به روح شد؟! شما اگر
الآن به این ماده‌ای که فرض کنید یک گرم وزن

داشت در آخر نگاه کنید می بینید که یک گرم در جای خودش محفوظ است و دست نخورده است. کجای این قضیه تغییر پیدا کرد و تبدیل به روح شد؟! کجای این ماده و خود ماده متبدل به یک امر مجرد شد؟! ماده که سر جایش هست.

تلمیذ: شاید مثلاً می خواهد همان حرف مولوی را اثبات کند در این مطلب که می گوید از جمادی مُردَم چون اینجا همه اش خطاب به شخص خودش است می گوید که از «جمادی مُردم و نامی شدم»^{۱۱} این یک حقیقتی است منطوی در این سیری که از عالم ماده به معنا شده است.

استاد: بله، یک حقیقت منطوی در جماد است بنابراین ما نباید بگوییم که جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء، اگر مسئله، مسئله حقیقت جمادی است و آنچه را که جماد به واسطه او جماد است، آنچه را که نبات به واسطه او نبات است، آنچه را که حیوان به واسطه او حیوان است، آنچه را که انسان به واسطه او دارای نفس ناطقه است، اگر آن حقیقتی

^{۱۱}. مثنوی معنوی، دفتر ۳، بخش ۱۸۷- جواب گفتن عاشق و عاذلان و تهدیدکنندگان را.

که خودش را پشت دریچه مخفی کرده است و در را به رویش بسته است و شما فقط آنچه را که می بینید جسم است و پشت این جسم را نمی بینید که چه هست، اگر آن منظور است، خب دیگر نباید جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بگویند، چون او از اوّل جنبه روحانیت دارد.

تلمیذ: روحانیة البقاء و روحانیة الظهور می گویند. استاد: بله، آن فقط خفا و ظهورش فرق می کند، شما آن جنبه روحانیتش را می گویند که به واسطه حرکت جوهریّه در ذات، تبدیل به مجرد می شود، مجرد می شود تا اینکه متبدّل به مجرد انسانی می شود. تلمیذ: ... می گویند که از جمادی مُردم، یعنی جسمانیة الحدوث...

استاد: آن جهتی که در جماد بوده است را می گویند، نه خود جماد. نمی گویند: من جماد بودم بلکه می گویند: منی که در جماد بودم، آن «من» تبدیل به منی که در نبات هست شد.

تلمیذ: آن عالم ظهورشان را می گویند.

استاد: عالم ظهورشان را می گویند یعنی نزولش را

می گوید یعنی نمی خواهم بگویم که در اینجا نظریه مولوی مثل نظریه ملا صدرا است. در اینجا یک جنبه نزول و جنبه تفسیرش را از عالم غیب به عالم شهادت دارد به این کیفیت بیان می کند که خود این قضیه بعد باید مطرح بشود و مطرح کردنش در اینجا استطرادی بود و این اشکالات و این حرف ها را پیش آورد. خلاصه بیشتر باید این مسئله [بررسی] شود که اصلاً عالم ثابتات یعنی چه؟! عالم مثال یعنی چه؟! عالم صور یعنی چه؟! حقیقت روح یعنی چه؟! حقیقت نفس یعنی چه؟! چگونه روح تبدیل به نفس می شود؟! آیا برای تبدیل به نفس شدن نیاز به ماده است یا نیست؟! این ماده چه نقشی در کشیدن نفس به این عالم دارد؟! اینها چیزهایی است که باید من حیث المجموع در او لحاظ بشود، آن وقت بینم جایگاه روح در این عالم - همین زمان که ما داریم صحبت می کنیم - نسبت به اشیائی که در این عالم وجود پیدا نکرده اند، چیست و چه جایگاهی دارد؛ آیا هست یا نیست؟! آیا کار انجام می دهد یا کار انجام نمی دهد؟! چه کار دارد می کند؟! وقتی که حضرت آدم علیه السلام خدا را به این خمسة طیبه

قسم می‌دهد و خدا از گناهانش می‌گذرد^۱ آیا به یک امر عدمی نسبت می‌دهد و تأثیرات یک امر عدمی است که موجب بخشش او می‌شود یا اینکه یک امر حقیقی در عالم وجود دارد یا اینکه دارد چرت و پرت می‌گوید؟! کدام را در اینجا انجام می‌دهد؟! یا حضرت ابراهیم وقتی نگاه می‌کند، همین‌طور است یا اینکه فرض کنید سایر انبیاء ... اسامی ائمه علیهم‌السّلام که در تورات و انجیل [هست] ﴿وَمُبَشِّرٌ أٰ بِرَسُوْلٍ ۙ يٰٓاَتِيْ مِنْ ۚ بَعْدِي اَسْـَٔمُهُۥٓ اَحْمَدُ﴾^۲ که آیه در مورد انجیل در اینجا هست، آیا حضرت عیسی وجود نورانی حقیقت مقام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم و روح پیغمبر اکرم

^۱ . بحار الأنوار، ج ۴۴، أبواب ما يختصّ بتاريخ الحسين بن علي صلوات الله عليهما، باب ۳۰، ص ۲۴۵، ح ۴۴؛ مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۷۶، تعلیقه ۴: «و رَوَى صَاحِبُ الدَّرِّ الثَّمِينِ فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَتَلَقَّىٰ ٰ ءَادَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَةً﴾: أَنَّهُ رَأَى سَاقَ الْعَرْشِ وَ أَسْمَاءَ النَّبِيِّ وَ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَقَّنَهُ جِبْرِئِيلُ قُلْ: "يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، يَا عَلِيُّ بِحَقِّ عَلِيٍّ، يَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ، يَا مُحَسِّنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ مِنْكَ الْإِحْسَانُ" ... ». ترجمه: «صاحب کتاب الدر الثمین در تفسیر آیه ﴿فَتَلَقَّىٰ ٰ ءَادَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَةً﴾ روایت می‌کند که حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه‌السّلام اسماء پیغمبر اسلام و ائمه علیهم‌السّلام را در ساق عرش مشاهده نمود؛ پس جبرئیل به او تلقین کرد تا بگوید: "یا حمید بحق محمد، یا علّی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمة، یا محسن بحق الحسن و الحسين و منك الإحسان."»

^{۲۲} . سوره صف (۶۱) آیه ۶.

را درک می کند یا نه اجمالاً به او می گویند که کسی خواهد آمد؟!!

تلمیذ: حالا نمی شود گفت اینها یک مقامی [است] ولی تعینش و تشخصش غیر از آن است؛ تشخصش با حرکت جوهریه است؟

استاد: **الشَّيْءُ مَا لَمْ يَتَّخِصَّ لَمْ يُوْجَدْ** تا تشخص ...

تلمیذ: تشخص بر حسب خودش است یعنی تشخص تعین خارجی ندارد.

استاد: احسنت، بسیار خوب ما خارجی اش را قبول داریم که خارجی در عالم شهادت، این ندارد، چرا؟ چون در اینجا این تکوّن نیاز به زمان و مکان دارد، اینها را قبول داریم ولی با توجه به این قضیه حالا می خواهیم بگوییم که این جناب ملاّصدرا که می گوید: روح آدمی وجود ندارد الاّ اینکه از جنبه ماده این نشئت پیدا کند یعنی قبل از اینکه ماده ای به حرکت جوهری به حرکت دربیاید، روحی وجود ندارد.

تلمیذ: یعنی تشخصش.

استاد: یعنی چه، دیگر تشخصش یعنی چه؟!!

تلمیذ: یعنی همان وجود خارجی اش است.

استاد: وجود خارجی را من قبول دارم، بنابراین آن روح در آنجا به فعلیت رسید یا نرسید؟! پس روح وجود دارد، حالا وقتی که آن روح می خواهد پایین بیاید نیاز به یک سلسله علت دارد، از نظر تعلقش به ماده می خواهید بفرمایید، خب اینکه دیگر روح نیست مثل اینکه یکی را می خواهند پایین بکشند، من باب مثال همین الان یک چیزی مثل یک گل درست کنند و بعد روحی به او بدمند، آن که نیازی به این سلسله علت ندارد، از نقطه نظر سلسله علت، بله ما نیاز داریم بر اینکه علت برای تنازل روح به این عالم آماده باشد اما نه اینکه آن روح که در مقام فعلیت است، فعلیتش را از دست بدهد و دوباره به جمادی برگردد؛ یا علی، خدا حافظ از حالا ما فعلاً جماد شدیم!

تلمیذ: والا ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱، چه

معنا پیدا می کند؟!

استاد: بله دیگر، همین طور است این هم یکی از

^۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹.

مسائلی است که در اینجا هست.

این تمام فعلیات و ادراکات و اثراتش را از دست بدهد تازه بگوید که سلام علیکم حالا ما جماد هستیم، تا حالا کجا بودی؟!

تلمیذ: ازدست نمی‌رود، به یک نحوی در درونش مخفی می‌شود، متحد به عالم پایین‌تر می‌شود.

استاد: پس منظور این است که آن جنبه فعلیت یک جنبه فعلیتی است که می‌تواند ... یعنی فعلیت تامّه دارد و الآن فعلیتش فعلیت تامّه است و آن فعلیت تامّه در مقام نزول به اینها، آن اثرات وجود نازله خودش را در حرکت در ماده قرار می‌دهد ما این را قبول داریم. نه‌اینکه آن فعلیت را ازدست می‌دهد، نه‌اینکه من مُردَم، «من» شدم بلکه من سر جایم هستم، من در آن مقام و آن فعلیت خودم هستم، نه پیغمبر بلکه همه، همه در آن مقام هستند، همه الآن در آن مقام هستند، به‌طوری‌که اگر یک عایقی اجازه نداد آن روح من‌باب‌مثال در این دنیا بیاید، مگر شما نمی‌گویید که «از جمادی مُردَم و فانی شدم»، اگر در علقه بودن یک‌دفعه آن علقه ازبین

رفت و بچه سقط شد، اینکه بچه سقط شد، آیا این بچه الآن در همان علقه بودن مانده است؟! اگر کسی ادراک و مشاعر و این حرف‌ها را باز کند آیا می‌بیند که این همان‌جا مانده است و الآن انسان نیست؟! انسان است، الآن یک انسان است، اگر چشم برزخی باز کنید می‌بینید انسان است متنها هنوز جنبه خارجی به خودش نگرفته است لذا می‌گویند که در ورودی بهشت می‌ایستد و شکمش را جلو می‌دهد و می‌گوید: تا بابا و ننه‌ام نروند، من نمی‌روم!^۱ پس انسان است، حالا این یک طرف، اصلاً طرف دیگر هم همین‌طور، فرض کنید هنوز نطفه‌اش هم منعقد نشده باشد، حتی اگر نطفه‌اش هم منعقد نشده باشد، به این دنیا نیاید، حتی اگر نیاید هم باز در آنجا در مقام انسانیتش هست و آن صورت، صورت برزخی دارد.

تلمیذ: شما تعلق روح به عالم ماده را قبول ندارید، و از این طرف هم فرمودید که عالم ماده‌ای نداریم؟

^۱ . من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۸۳، ح ۴۳۴۴؛ رساله نکاحیه، ص ۲۷۷.

استاد: «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا»^۱.

تلمیذ: حالا بنابراین چطور ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ

رُوحِي﴾ را هم...؟

استاد: عرض می‌کنم! آنچه که من در اینجا

درصددش بودم این است که بگوییم: این مسئله ربط

حادث به قدیمی که براساس حرکت جوهریه است،

خالی از تأمل نیست اما حالا که مسئله به اینجا کشیده

شد، اینجا جایش نیست اینجا دیگر خیلی ... یعنی

اینکه باید ما بحث نفس را بخوانیم، ماده را بخوانیم،

هیولا را بخوانیم، اجزاء لایتجزی را بخوانیم، اصلاً

تأثیر فلک را بنا بر مسائل قدما بخوانیم، بعد وقتی

اینها تمام شد بیاییم همه را جمع‌بندی کنیم و آنچه را

که به نظر می‌رسد، عرض کنیم.

عدم تأثیر حرکت جوهریه در مسئله ربط

حادث به قدیم

فعلاً صحبت در اینجا است که حرکت جوهریه

تأثیری در این مسئله ربط حادث به قدیم ندارد، اگر

هم قائل به حرکت جوهریه نشویم باز در اینجا مسئله

^۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰، ح ۱۸.

به جای خودش محفوظ است یعنی ما یک ارتباطی
بین ماده که از مستحدثات است و یک ارتباط بین
مجرد و قدیم است باید پیدا کنیم که در حرکت
جوهریه نفی ماده در اینجا نشده است باز اثبات ماده
در اینجا به عنوان هیولای اولیه هست و نقل کلام در
آن هیولای اولیه اقتضاء می کند که ما دنبال این جنبه
حدوث و ربط بگردیم و هیچ چاره‌ای در اینجا نیست
الا اینکه خدمتتان عرض کردم و آن اینکه اصلاً در
ماده یک جهت معنا هست که آن جهت معنا علّیت
برای حدوث خود ماده را دارد. ما اصلاً چرا به
عرض نگاه کنیم، چرا ما این طرف برویم! چرا ما
دائماً به سمت عالم صد میلیون سال پیش برویم و
دنبال ماده‌المواد و هیولا برویم؟! اینها راه را دور
کردن و به نتیجه نرسیدن و بن بست است. مطلبی را
که من خدمت شما عرض می کنم این است: شما این
تصور را داشته باشید که الآن یک ولیّ می تواند خلق
ماده کند یا نمی تواند؟! به هیچ چیزی هم کار نداریم
یعنی فرض کنید نه دست به کره زمین بزنیم و نه
دست به کره ماه بزنیم نه از جایی یک مقدار خاک

برداریم هیچ چیزی انجام نمی‌دهیم بلکه الآن نفس ولیّ در خارج، نفس امام می‌تواند خلق ماده بکند یا نمی‌تواند؟! می‌تواند. این دیگر کاری ندارد، این خلق ماده‌اش از کجا آمد؟! این همان جنبه طولی است که آن جنبه طولی همان حالت تجرد که نفس وجود است آن حالت تجرد به نزول خودش در اینجا خلق می‌کند، وقتی که خلق کرد از اینجا زمان شروع به به وجود آمدن می‌کند یعنی به محض اینکه ماده خلق شد یک دفعه کنتور شروع به انداختن می‌کند، یک ثانیه گذشت، دو ثانیه گذشت، سه ثانیه گذشت، چهار ثانیه گذشت، همین طور ... این آقا هم در آنجا یک خلق می‌کند، به محض اینکه خلق کرد کنتور شروع به انداختن می‌کند، یک ثانیه بر این خلق گذشت، دو ثانیه و ... زمان شروع به حرکت کردن می‌کند، فرض کنید که آن آسمان و زمین یک دفعه به این شکل خلق شد. اینکه ما بگوییم: انتها ندارد و ... اینها همه‌اش از سلسله عرضی طی کردن و به بن‌بست رسیدن است، همین جهت مجرد، به محض اینکه این جهت مجرد اراده‌اش بر خلق یک ماده تعلق می‌گیرد، آن جنبه مجرد خواهی نخواهی معلول

برای یک صورت نازله می‌شود که ما اسم آن صورت
نازله را جسم می‌گذاریم. درست شد؟! این دیگر در
هر وقتی که می‌خواهد باشد، باشد؛ در هر زمانی
می‌خواهد باشد، باشد. در اینجا دیگر زمان مطرح
نیست، زمان دیگر تابع او خواهد بود نه اینکه او تابع
زمان است، ما بگردیم این در چه زمانی خلق شد؟!
دائماً عقب عقب برویم تا به یک نقطه‌ای برسیم که
زمین آتش بود و باز عقب، عقب، عقب برویم تا به
یک نقطه‌ای که زمین دخان بود، باز عقب، عقب،
عقب برویم تا به نقطه‌ای که تمام این کرات همه
امواج بودند، باز عقب، عقب، عقب برویم بالآخره
این قدر عقب می‌روید، عقب می‌روید تا از آن طرف
پشت‌بام پایین می‌افتید! آیا می‌توانید هرچه عقب
می‌روید ماده را نفی کنید یا نه؟! یا بالآخره به یک
جایی می‌رسید که ماده تبدیل به مجرد می‌شود؟!
این طوری که تبدیل نمی‌شود، صد میلیارد سال هم
عقب بروید باز همین است؛ ماده، ماده است، کیفش
عوض شده است؛ آن موقع در هوا می‌چرخید، حالا
مجموع شده است دوباره در هوا می‌چرخد، پراکنده

می‌شود، اجتماع پیدا می‌کند، بالا می‌رود، پایین می‌آید اما ماده را که از دست نمی‌دهد یا شما باید با عقب رفتن به یک جایی برسید که در آنجا ماده می‌خواهد تبدیل به مجرد بشود، سر بزنگاه بیخس را می‌گیرید که اینجا ربط حادث به قدیم شد، همین جا یقه‌اش را گرفتیم، تازه در آنجا صحبت است که حالا که آن مجرد می‌خواهد تبدیل به ماده بشود، آنجا دیگر چطور می‌شود؟ آنجایی که دیگر این اجسام رقیق شدند؛ رقیق، رقیق، رقیق، تقریباً دیگر اصلاً فاصله‌ای بینش باقی نمانده است.

تلمیذ ۱: اینکه شما می‌فرمایید، اقتضای همین مطلب را می‌کند، ولی وقتی چیزی که ایجاد می‌کند این به همان معنا است، متها این ایجاد الآن است، آن ایجاد مثلاً صد میلیون سال قبل است، باید یک زمانی برایش تصور کرد که ...

تلمیذ ۲: این در مادةالمواد باید باشد، مادةالمواد هم برای قبل است.

استاد: عرض بنده این است که وقتی ولیّ یک امری را انجام می‌دهد اصلاً نگاه به قبل نمی‌کند، خود نفس او نفس ...

تلمیذ: تمام هستی از این قبیل است.

استاد: از این قبیل است، اشکال ندارد. عرض

بنده هم همین است، بنده هم می‌گویم که ما برای

به دست آوردن حلقه مفقوده اگر هرچه به عقب برویم

به بن بست می‌رسیم به جایی نمی‌رسیم که در آنجا

خود ماده تبدیل به مجرد یا مجرد تبدیل ماده شده

باشد که از آنجا بگوییم که الآن ما آمدیم، آمدیم، این

جسم و سختی و اینها همه را طی کردیم و به این

نقطه رسیدیم، به این نقطه که رسیدیم اینجا ربط بین

حادث و قدیم است، در اینجا مجرد آمده تبدیل به

ماده شده است. می‌گوییم که مگر این ماده حادث

نیست؟! ارتباطش با مجرد دیگر چطور است؟! ماده

چطوری با مجرد ارتباط پیدا می‌کند؟! یعنی وقتی که

ما سلسله علی علت و معلول را در نظر نگرفتیم و آن

را کنار گذاشتیم از نقطه نظر سلسله عرضی قطعاً به

بن بست می‌رسیم به خاطر اینکه باز ربط بین حادث

و قدیم می‌ماند. چطور این ماده در زمان پیدا شد

در حالی که هیچ ارتباطی بین او و مجرد نیست؟! ما

هیچ چاره‌ای نداریم برای اینکه بگوییم که اصلاً در

همان مرحلهٔ اوّلش هم حرف می‌زنیم؛ ما همین الآن این قضیه را درست کنیم و می‌گوییم که اوّل هم همین‌طور است.

تلمیذ: یعنی علل همیشه طولی است.

استاد: علل همیشه طولی است. یک علت یک‌دفعه می‌آید ابتدائاً چیزی را درست می‌کند بعد همان را سفتش می‌کند، یک وقت از اوّل سفت درست می‌کند این چه فرقی می‌کند؟! یک وقت علت می‌آید موجی درست می‌کند که آن موج را تبدیل به انرژی می‌کند، انرژی را تبدیل به گاز می‌کند، گاز را تبدیل به دخان می‌کند، دخان را تبدیل به نار می‌کند، نار را تبدیل به خاکستر تا می‌آید یک جسم سفتی درست می‌کند، همین ادواری که در این عالم است از این قبیل است. یک وقت آن جنبهٔ مجرد می‌آید از اوّل یک کره درست می‌کند و می‌گوید: چرا دنبال این‌همه بندوبیل و این حرف‌ها برویم. نمی‌شود؟! چرا نمی‌شود؟!

تلمیذ: این اشکالی که از اوّل دربارهٔ ربط حادث به قدیم است این است که بالأخره این ماده چه می‌شود اگر ما بگوییم که ارتباط با عالم مجردات

دارد چطوری مجرد تبدیل به ماده شد؟

استاد: ببینید عرض من هم همین است. آن اشکال این است که به اصطلاح آن قابلیت وجود برای تطور به صور مختلفه در سلسله نزولیه همین که دارد پایین می آید به یک نقطه می رسد، به آن نقطه که رسید دیگر آخرِ خطِ چیست؟! یعنی دائماً یکی یکی دارد آن جنبهٔ تجرد خودش را ازدست می دهد. آنچه که من عرض کردم در جنبهٔ سنخیت این است که آن وجود در عین بساطت خودش و در عین لطافت خودش یک دفعه تبدیل به ماده بشود، این طفره می شود و طفره محال است. ولی اگر گفتیم که این وجود برای اینکه از این نقطه حرکت کند و بیاید به اینجا برسد و تبدیل به یک آجر بشود و یک وقت در کلهٔ شما بخورد و دو نصف کند، آن وجود منبسط از اوّل این کار را نمی کرد آن وقت هرچه هم این وجود را در سر شما بزنند [نه تنها چیزی نمی شود] تازه احساس شادی و خوشی هم می کنید. چطور شد که این آجر در سر شما می خورد همه درب و داغان می شدید اما الآن...؟! این برای اینکه از آنجا پایین

بیاید باید یکی یکی صور متفاوتی را متناسب با
سنخیت ذاتی خود، به خود بگیرد تا قابلیت داشته
باشد برای اینکه به این کیفیت دربیاید.

شما وقتی که در مقام اراده هستید برای اینکه یک
عمل را در خارج انجام بدهید مثل دیوانه ها که
نمی آید یک دفعه بالا بپرید، نه، اوّل تصور می کنید،
شوق در شما پیدا می شود، رغبت پیدا می شود،
اطرافش را تأمل می کنید، یقین که کردید، حالا که
اراده کردید، حالا مقتضیات زمان و مکان و
خصوصیات را می سنجید، آن اراده در ذهن شما
می آید می بینند رنگ شما عوض شد، حالا که رنگ
شما عوض شد، دست شما رفت به طرف یک چیز تا
من باب مثال آن را بردارید. این سلسله باید طی بشود
والّا بدون اینکه نفس سلسله را طی کند یک دفعه
چیزی در خارج ظهور کند، این طفره است دیگر!
سلسله علیّه پس کجا رفتند؟! اگر بخواهد امری از
شما در خارج به وجود بیاید، بین آن به وجود آمدن
خارجی که جنبه مادی دارد و آنچه را که در ذهن
شما است و جنبه تجرد دارد، نمی شود یک دفعه از
تجرد تبدیل به ماده بشود بلکه باید این سلسله طی

بشود.

مطلبی که علامه - رضوان الله تعالى علیه - داشتند و ما در آنجا [معجزات و اعجاز] حرف داشتیم این است که ایشان می گفتند که باید سلسله عرضیه طی بشود^۱ ما می گوییم که نیاز به سلسله عرضیه نیست فرض کنید که این سلسله طولیه مطرح است و آن «**أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرَى الْأُمُورُ بِأَسْبَابِهَا**»^۲ به سلسله طولیه می خورد ما نیاز به سلسله عرضیه نداریم که اصلاً فرض کنید که اگر یک چیزی حیوان می شود باید اوّل جماد باشد بعد نبات بشود و بعد تبدیل به حیوان شود بلکه سلسله طولیه یک دفعه می آید آن ماده را تبدیل به حیوان می کند.

۱. المیزان، ج ۱، ص ۵۸.

۲. الکافی، ج ۱، کِتَابُ الْحُجَّةِ، بَابُ مَعْرِفَةِ الْإِمَامِ وَ الرَّدِّ إِلَيْهِ، ص ۱۸۳، ح ۷:

«عَنْ رَبْعِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: **أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرْحًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ عِلْمًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ بَابًا نَاطِقًا عَرَفَهُ مَنْ عَرَفَهُ وَ جَهَلَهُ مَنْ جَهَلَهُ ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ نَحْنُ**». ترجمه:

«خداوند إبا دارد که اشیاء را جاری کند به جز به وسیله اسباب. به همین دلیل، برای هر سببی، شرحی قرار داده است و برای هر شرحی، علمی قرار داده است و برای هر علمی، دروازه ناطقی قرار داده است. هر کسی که آن را بشناسد که شناخته و هر کسی که بدان جاهل باشد که جاهل است. آن باب و دروازه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و ما ائمه معصومین است.»

تلمیذ: طفره ممکن نیست؟!!

استاد: طفره نیست. ما طفره را در سلسله طولیه قرار دادیم که محال است ولی صحبت در سلسله عرضیه است. در سلسله عرضیه چه اشکالی دارد که حیوان حیوان بشود بدون اینکه قبلاً نبات بوده باشد؟! حیوان از جمادی حیوان می شود، از جمادی یک شیء برمی گردد حیوان می شود. شما آنچه را که در یک حیوان می خواهید چه می خواهید؟! بدنش را می خواهید؟! حتماً بدن باید نبات باشد؟! نمی شود چندتا شیء جامد را بگیرید و در آزمایشگاه باهم مخلوط کنید و بدن یک شیء درست کنید؟! حتماً باید از گل و گیاه و درخت بردارید در آزمایشگاه بدن درست کنید! الآن اگر فرض کنید یک لابراتواری درست بشود که این لابراتوار بیاید سلول ها را با همدیگر جمع کند و یک بدن خرگوش درست کند و در آنجا بگذارد، چیزی که فقط کم دارد نفس و روح است. اگر یک عیسی ای هم پیدا بشود به او فوت کند این خرگوش راه می افتد و می رود. یعنی هیچ کاری ندارد!

تلمیذ: خب این همان طفره است دیگر.

تلمیذ: در سلسله طولیه اشکال ندارد.

استاد: در سلسله طولی عرض می‌کنم. اما در سلسله عرضی که بدن این حیوان باید درست بشود، اوّل این بدن باید از نبات درست بشود و قبلاً باید از جماد باشد؟! ما می‌گوییم که نه، در سلسله عرضی لازم نیست. سلسله عرضی ماده است، ماده را شما به هر شکلی بردارید بچرخانید باز ماده است. آنچه که در اینجا هست سلسله طولی است یعنی اگر یک نفس بخواهد از آن حالت تجردش به این ماده تعلق بگیرد باید این سلسله طولیه را طی کند؛ این عالم جبروت و لاهوت و این حرف‌ها را طی کند، مثال را طی کند و بعد از مثال به این بدن تعلق بگیرد. بدون اینکه مثال داشته باشد یعنی یک روح به این بدن تعلق بگیرد ولی هنوز بدن مثالی ندارد این طفره می‌شود. یک روح از لاهوت به یک بدن تعلق بگیرد ولی هنوز ملکوت ندارد، ملکوتش کجاست؟! یادش رفته درست کند! این نمی‌شود! یعنی یک دفعه یک علت اینجا کنار برود، این طفره می‌شود. اگر از این

سلسلهٔ حلقات زنجیر یکی را بردارید این زنجیر افتاده است. این محال است. «**أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرَى** الأمور **بأسبابها**» این منظور است البته یک جنبهٔ اخلاقی و اجتماعی هم دارد که عرض کردم این جهت چیست! درست شد؟!

تلمیذ: ... هر حادثی من حیث الحقیقه و من حیث الوجود حادث است.

استاد: بله حادث است. شاید منظور مرحوم صدرالمتهلین این باشد متنها نتوانسته است که بیان کند. یعنی ایشان یک ادراکاتی داشته است - ما نمی‌خواهیم خدای ناکرده به ایشان ... - که خواسته با حرکت جوهری بیان کند ما می‌گوییم که نیازی به حرکت جوهری شما نیست اینکه ایشان در اینجا می‌فرماید که این ربطی به جنبهٔ علمی حق دارد و از ناحیهٔ جنبهٔ علمی حق، می‌گیرد و یک جنبهٔ مادی دارد، شاید ایشان همین را می‌خواهند بفرمایند که آن باطنی که در آن ماده هست آن باطن علت موجدۀ برای آن ماده است و آن همان جهت ربطی است که با علم عنایی حق دارد که همان علم عنایی حق موجب وجود خارجی اشیاء می‌شود. [صوری] به

خود می‌گیرد که آخرین صورتش همین صورتی
خارجی است! به این ترتیب ما خیلی راحت ربط بین
حادث و قدیم را درست کردیم و هیچ نیازی به
چیزی نداریم. آن عنایت جنبه تجردی به صوری که
به خود می‌گیرد لامحاله او را می‌کشاند به‌اینکه آن
صورت آخری ماده باشد. حالا یا اینکه او تعلق گرفته
است اوّل یک بخار درست کرده و بعد این تشکیلات
و کرات و فلان یکی یکی درست شد، یا نیاز به
تشکیلات و کرات و امثال ذلک ندارد بلکه آن علم
الهی تعلق می‌گیرد در لامکان و لازمان و یک دفعه به
امر حضرت رضا یا موسی بن جعفر علیهم السّلام
یک شیری در خارج درست می‌شود^۱ بدون اینکه اوّل
بخار شده باشد، دود و آتش و فلان بوده باشد، خاک
بوده باشد و بعد خاکستر شده و حضرت یکی یکی
درست کرده باشد بلکه آن اراده نفس ولیّ که موسی
بن جعفر است می‌آید و همین‌طور یکی یکی
صورت‌ها را در عالم درست می‌کند؛ ملکوت را

۱. المناقب، ج ۳، ص ۴۱۶؛ عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۱۸۲؛
معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸.

درست می‌کند، مثال درست می‌کند تبدیل به شیر می‌شود. به‌طوری‌که اگر الآن چشم شما باز بشود آن شیری را که موسی بن جعفر درست کرده می‌بینید، هم به صورت ملکوتی‌اش می‌بینید، هم به صورت برزخی‌اش می‌بینید و هم به صورت ماده می‌بینید. یعنی در این ظرف زمان از ماده اگر بخواهیم به عقب برگردیم واقعاً صورت مادی را در اینجا احساس می‌کنیم چون هر چیز که وجود پیدا کند عدم بر او طاری نمی‌شود.

تلمیذ ۱: قبلاً فرموده بودید در رابطه با اینکه نه چیزی ایجاد شد و نه چیزی معدوم شده و همه مخلوقات الآن هم هستند پس ما می‌توانیم بالأصل حدوث را هم انکار کنیم. دیگر اصلاً چیز حادثی نداریم. نو از کجا آمده و کهنه به کجا می‌رود و نه ورای اینها.

تلمیذ ۲: این از بالا نگاه کردن است.

استاد: بله، اینکه عرض کردم جنبه اشراف علی است، در جنبه اشراف علمی هیچ چیزی حادث نشده است. همه چیزها جنبه حدوث ذاتی و قدم زمانی دارند. همه چیزها، همه اشیاء جنبه حدوث

دارند ولی ما که از آن بالا نگاه نمی‌کنیم ما از پایین داریم بالا را نگاه می‌کنیم. بعضی‌ها می‌رفتند از پایین بالا را نگاه می‌کردند!! اگر بخواهیم بالا را نگاه کنیم آن وقت خیلی چیزها را می‌بینیم، سلسله مراتب می‌بینیم، علل مُعِدّه را می‌بینیم.

تلمیذ: کلاً آقا جان این مشکلات فلسفه، در همان دو دید نگاه کردن است.

استاد: بله همین طور است.

تلمیذ: اینها از پایین می‌بینند آنها از بالا.

استاد: بله همین طور است.

حالا تا هر جا که می‌توانیم فعلاً بخوانیم.

غَرَّ فِي رِبْطِ الْحَادِثِ بِالْقَدِيمِ.

و سببُ الحادثِ كَانَ حَادِثًا و لَوْلَاهُ أَيْ لَوْ لَا حَدُوثُ سَبَبِهِ بِأَنْ كَانَ قَدِيمًا طَوَّلَ الدَّهْرَ - مُتَعَلِّقٌ بِمَا بَعْدَهُ - كَانَ الْحَادِثُ الْمُسَبَّبُ لَا يَنْتَازِعُ هَذَا خَلْفًا^۱.

سبب حادث حادث است و اگر حدوث سبب

نباشد به اینکه این سببش قدیم باشد؛ معلولش حادث

است و سببش قدیم است، در طول دهر - متعلق به

مابعدش است - باید این حادث وجود داشته باشد،

لابث باشد، درحالی که این خلاف است (و اشیائی

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۷.

که حادث می شوند متدرجاً هستند).

ایشان دارند یک اشکال را مطرح می کند تا بعد
سراغ جوابش بروند.

و إِذَا كَانَ حَادِثًا فَسَبَبُهُ أَيْضًا حَادِثٌ وَ هَكَذَا إِلَى
غَيْرِ النَّهَايَةِ فَيَكُونُ حَوَادِثُ غَيْرُ مَتْنَاهِيَةٍ مَجْتَمِعَةً
فِي الْوُجُودِ مَتَرْتَبَةً وَ هَذَا هُوَ التَّسْلُسُ.^۱

حالا که حادث است پس سببش هم باید حادث
باشد و باید تا بی نهایت هم این طور باشد (خدا هم
باید حادث باشد) پس این حوادث غیرمتناهی
مجتمع در وجود هستند، مترتبه هستند و این همان
تسلسل است که اشکال دارد.

حالا سراغ جوابش بیاییم.

لَكِنَّهُ مَعَ لَا تَنَاهِي السَّلْسِلَةِ تَخَلَّفَ عَنِ السَّبَبِ
الْقَدِيمِ مِثْلُ الْمُسَبَّبِ الْحَادِثِ الْأَصْلِ وَ الْحَالُ أَنَّهُ لَا
بُدَّ مِنْ انْتِهَاءِ الْمَمْكِنَاتِ وَ الْحَوَادِثِ طَرَأَ إِلَى وَاجِبِ
الْوُجُودِ تَعَالَى شَأْنُهُ وَ تَخَلَّفَ الْمُسَبَّبِ عَنِ السَّبَبِ
غَيْرُ جَائِزٍ هَذَا أَصْلُ الشُّبْهَةِ.^۲

لکن بالاتناهی سلسله این تخلف از سبب قدیم
پیدا می شود (اگر شما بگویید که سلسله لایتناهی
باشد این تخلف از سبب قدیم است) مثل مسببی که

۱. همان.

۲. همان.

خود اصل آن هم حادث است درحالی که چاره‌ای نیست بر اینکه ممکن و حوادث همه به واجب‌الوجود - تعالیٰ شأنه - منتهی بشوند و تخلف سبب از مسبب جایز نیست درحالی که واجب‌الوجود قدیم بالذات است و بقیه ممکنات حادث هستند. این اصل شبهه است.

پس در اینجا این مسئله ربط بین حادث و قدیم به وجود می‌آید؛ قدیم قدیم بوده است حادث حادث است. این وسط بین قدیم و حادث این خلأ را ما چگونه پُر کنیم؟!

و أما دفعُها فالحِكماءُ قائلَةٌ - و مقولُ القولِ هو البيتَانِ بعده - نَعْنِي قولَنَا حركةً دورِيَّةً فلكِيَّةً تجددتْ نِسْبُها و ذاتُها أي ذاتُ الحركةِ قَدْ ثَبَّتَتْ إِذْ قالُوا في كُلِّ حركةٍ أمرٌ واحدٌ بسيطٌ مستمرٌّ.^۱

«اما دفعش؛ آقایان حکماء می‌فرمایند - مقول قول دو بیت بعدش است که می‌آید - یعنی قول ما: حرکت دوریه فلكیه [نسبش تجدید می‌شود] و ذات حرکت ثابت است.» اگر شما نگاه کنید این حرکتی که فلك دارد به دور خودش می‌کند، نسبش تفاوت

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۸.

پیدا می‌کند. فرض کنید که الآن در اینجا کره در یک مقطع واقع شده است، بعد می‌آید در این مقطع، بعد در این مقطع، درحالی که خود آن فلک ثابت است یعنی فلک ثابت است و اوضاعش باهمدیگر تفاوت پیدا می‌کند؛ اوّل این جسم اینجا بود، حالا اینجا است، بعد حالا این طرف می‌آید، اینجا می‌رود ولی خود فلک فی حدنفسه ثابت است یعنی آن وجودی که بر همه اینها حاکم است ثابت است اما خود آن وجود دارد نسبت‌هایش را عوض می‌کند؛ این را اینجا می‌فرستد، آن را آنجا می‌فرستد، -ایشان دارند تشبیه می‌کنند - در خودشان دارند این نسبت‌ها را با همدیگر تفاوت می‌دهند درحالی که خود حرکت یک حرکت ثابتی است و آن حرکت، قابلِ حدوث نیست ولی آن اوزانی که به واسطه حرکت پیش می‌آید آن نسب‌ها متفاوت است. ایشان می‌گویند که ارتباط این عالم هم با آن عالم مثل حرکت خود فلک می‌ماند که حوادث در این عالم هست مثلاً زید الآن پیدا می‌شود، عمرو دو سال دیگر، فلان قضیه آنجا پیدا می‌شود، زلزله اینجا پیدا می‌شود ولیکن خود اصل همان ارتباطی که بین این و آن بالا هست که آن

ارتباط موجب می‌شود که این حرکات در اینها پیدا بشود، خود همان ارتباط به حال خودش باقی است یعنی خود اصل و ذات هست ولکن حرکتش تفاوت پیدا می‌کند.

«گفته‌اند که حرکت عبارت از یک امر واحد و بسیط است» چون حرکت مرکب نیست بلکه یک امر واحد بسیط است، آن کیفیتی است که در اجسام به وجود می‌آید و آن واحد است و «مستمر است و توسط بین مبدأ و متتها است». اگر ما مبدأ را در اینجا فرض کنیم و متتها را در اینجا فرض کنیم آنچه که واسطه بین این و آن است و جسم از آنجا به اینجا می‌آید، آن حالتی که جسم به خود می‌گیرد آن یک امر ثابت است ولی جسم جایش فرق می‌کند. خود حرکت ثابت است. حرکت یک امر ثابت است ولی متحرک فرق می‌کند؛ اول متحرک اینجا است بعد اینجا تشریف می‌آورد بعد آن طرف می‌رود یعنی خود حرکت جایش را عوض نمی‌کند بلکه خود حرکت یک امر بسیط است و جسم به واسطه او جایش را عوض می‌کند. اینکه به این کیفیت است.

حالا بحث دربارهٔ حرکت هم یک مسئلهٔ مهم است که حرکت چیست؟ بعضی‌ها حرکت را داخل در مقولات نیاورده‌اند و بعضی‌ها مقولهٔ یازدهم ذکر کرده‌اند، بعضی‌ها اصلاً او را وجود به حساب آوردند و عرضی را که ما قبلاً داشتیم و اشکالی که وارد می‌شود بر اینکه اگر وجود باشد چه اشکالی است؟! حرکت یک جنبهٔ تعین دارد، وجود بدون اینکه تعین بگیرد تشخیص پیدا نمی‌کند. اشکالاتی که در آنجا بود و نظریهٔ مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - هم در آنجا بیان شد اما آنچه را که ما در آنجا عرض کردیم این است که حرکت عبارت از کیفیتی است که یک جسم به خود می‌گیرد. یا - فرق نمی‌کند - یک وجود مجرد آن حرکت به خود می‌گیرد منتها حرکت در مکان داریم، حرکت در این داریم، حرکت جوهری و امثال ذلک داریم، حرکت‌های متفاوت داریم که عبارت از آن کیفیتی است که آن کیفیت عبارت از رسیدن به فعلیت بعد الاستعداد است. آن استعداد قبلی باید باشد. فعلیت، فعلیت بعدی باشد، آن حالت رسیدن آن شیء - هرچه می‌خواهد باشد مادی می‌خواهد باشد یا مجرد - به

فعلیت بعد الاستعداد حرکت می گویند. آن وقت این
از آنحاء وجود است نه اینکه اصل الوجود است.

هو التوسطُ بین المبدأ و المنتهى راسمٌ لِأمرٍ
مُمتدٍ هو الحركةُ بِمعنى القطعِ فَذلكَ التوسطُ أمرٌ
ثابت دائمٌ بِاعتبارِ ذاتِهِ إِنَّمَا التَّجددُ بِاعتبارِ نِسْبِهِ إِلَى
الحدودِ المفروضةِ فيما فيه الحركةُ فَالحركةُ مِنْ
حيثِ الذاتِ أعني ذلكَ الأمرَ البسيطَ المحفوظَ فِي
تلكَ الحدودِ مستندةٌ إِلَى المبدأِ الثابتِ و بِاعتبارِ
نِسْبِهَا الْمُتَجَدِّدَةِ يُسندُ إِلَيْهَا الحوادثُ المتجددة.^۱

«آن توسط بین مبدأ و انتها رسم می کند یک امر
ممتدی را که آن امر ممتد بین مبدأ و انتها کشیده شده
است و آن حرکت به معنای قطع است. این توسط
یک امر ثابت دائمی است که به اعتبار ذات این، ذاتاً
هست و تجدّدش به اعتبار نسبت این حرکت است
به حدودی که فرض می شود»؛ مبدأ، انتها، بالا،
پایین، شمال، جنوب، شرق و غرب، این نسبت به
این حدود مفروضه تجدّد در او پیدا می شود در آن
جایی که، مکانی که، کمّ و زمانی که در آن زمان
حرکت باشد. «خود ذات حرکت، یعنی این امر
بسیطی که در این حدود محفوظ است این حرکت

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۸.

مستند به مبدأ ثابت است»، باید به یک مبدأ ثابت
مستند باشد که آن مبدأ ثابتش عبارت از همان توسط
بین مبدأ و متتها است که آن ثابت است و تغییری
نمی‌کند.

«به اعتبار نسبت‌های متجدده‌ای که در حرکت
پیدا می‌شود حوادث متجدده استناد به او پیدا
می‌کند.»

فَكُلُّ قِطْعَةٍ أَوْحِدٍ مِنْهَا شَرْطٌ لِحْدُوثِ حَادِثٍ وَقَعَ
فِي زَمَانٍ خَاصٍّ مَخْصُصٍ لِحْدُوثِهِ فَعِلَّةُ كُلِّ حَادِثٍ
مَرْكَبٌ مِنْ شَيْءٍ قَدِيمٍ كَالْعَقْلِ الْفَعَّالِ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ
قُوَّتِهِ وَ مِنْ شَيْءٍ حَادِثٍ هُوَ تِلْكَ الْقِطْعَةُ أَوْ ذَلِكَ الْحَدِّ
كَمَا قُلْنَا^۱.

«هر قطعه‌ای از حرکت یا حدی از حرکت شرط
برای حدوث حادثی است که در زمان خاصی واقع
می‌شود که مخصّص است برای حدوث او»، یعنی
هر قطعه‌ای از حرکت شرط است برای اینکه یک
متحرکی در آنجا حدوث پیدا کند. قطعه بعدی
حرکت شرط است برای آن که یک حادثی آنجا پیدا
کند، قطعه بعدی همین‌طور، بنابراین حوادث متعدده

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۸ و ۶۷۹.

به واسطه قطعات مختلفه حرکت پیدا می شود
در حالی که خود اصل آن حرکت یک امر ثابتی است.
«علت هر حادثی باید مرکب از یک شیء قدیمی
باشد مثل عقل فعال و از یک شیء حادثی که این
قطعه از حرکت است یا این حد است. همان طور که
گفتیم.» پس برای اینکه این شیء پیدا بشود یک عقل
فعالی می خواهیم که در سلسله طولیه آن عقل فعال
این را حادث کند و یک قطعه ای از حرکت هم
می خواهیم که آن عقل فعال این را در این قطعه از
حرکت ایجاد کند. آن عقل فعال زید را روز دوشنبه
ایجاد کند در این قطعه ای از زمان، عمرو را روز
چهارشنبه ایجاد کند در این قطعه ای از زمان. برای
ایجادش، عقل فعال می خواهیم برای علل مُعده اش
نیازی به این قطعه خاصی از حرکت داریم. پس از
این نقطه نظر که در این قطعه است به او حادث
می گویند و از این نقطه نظر که ارتباط با عقل فعال
دارد ارتباط با قدیم دارد؛ حادث ارتباط با قدیم پیدا
می کند.

كَمَا بِثَابِتٍ قَدِيمٍ بِالزَّمَانِ كَالْعَقْلِ أَوْ قَدِيمٍ بِالذَّاتِ
وَهُوَ الْوَاجِبُ الْوَجُودُ الَّذِي يَنْتَهِي إِلَيْهِ سِلْسَلَةُ

الحاجاتِ ثبأتها أي ثباتُ الحركةِ ارتباطُ كانَ لحادثِ
مِنَ الحوادثِ الكونيةِ حدوثها وسط و إذا نُقِلَ الكلامُ
إلى حدوثِ كلِّ قطعةٍ قطعةٍ إذْ لا بُدَّ لكلِّ حادثٍ مِن
مُحدثٍ فَيَعُودُ حديثُ التَّخَلُّفِ يَجابُ بأنَّ الحدوثَ و
التَّجَدُّدَ ذاتي لِلحركةِ و الذاتي لا يُعَلَّلُ.^١

همان طوری که به یک ثابت که قدیم به زمان است
مثل عقل یا قدیم بالذات است که واجب الوجود
است [که سلسله حاجات به آن منتهی می شود] ثبات
حرکت ارتباط پیدا می کند، (ثبات حرکت به آن ثابت
ارتباط پیدا می کند، او ثابت است پس حرکت هم
ثابت می شود. بنابراین بین ثابت و متحرک سنخیت
است و این ربط بین حادث و قدیم است)، برای
حادث، حادثی از حوادث کونیه حدوثش حد وسط
واقع می شود و وقتی که کلام را به حدوث قطعه قطعه
نقل دادیم زیرا هر حادثی یک محدث باید داشته
باشد پس برگشت حدیث تخلف این طور جواب
می دهیم که حدوث و تجدد ذاتی برای حرکت است
و ذاتی هم علت بر نمی دارد.

چرا حرکت حادث است؟! به خاطر اینکه

^١. منظومه، ج ٣، ص ٦٧٩.

ذاتی اش است. چرا ماء میعان دارد؟! به خاطر اینکه ذاتی اش است یعنی لازمه حرکت این تجدد است. هر حرکتی بخواهد واقع بشود لامحاله یک زمانی را باید طی کند، یک مکانی را باید طی کند. نمی شود من الآن این کاغذ را حرکت بدهم درحالتی که این کاغذ سر جایش محفوظ باشد. آن وقت در اینجا آمد یک حادث، در اینجا یک حادث دیگر، در اینجا یک حادث دیگر، همین طور حوادث بی نهایت به واسطه حرکت - که امر ثابتی است - پیدا می شوند پس خود حرکت ثابت است، اتصالش هم به ثابت قدیم است، اما آنچه که **ما فيه الحركة** است که همان متحرک باشد، حادث می شود.

فَالْجَاعِلُ جَعَلَ الْحَرَكَةَ لَا أَنَّهُ جَعَلَ الْحَرَكَةَ حَرَكَةً إِذْ قَدْ مَرَّ أَنَّ الْجَعَلَ التَّرَكِيبِي فِيمَا بَيْنَ الشَّيْءِ وَذَاتِهِ أَوْ ذَاتِيَّاتِهِ بَاطِلٌ.^۱

«جناب جاعل که عقل یا وجود پروردگار باشد خود حرکت را درست کرد»، حدوث را درست نکرد. حرکت را درست کرد و وقتی که حرکت

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۹.

درست شد حدوث هم درست شد. «نه اینکه حرکت را به حرکت درآورد» و نسب به او داد و اختلاف و اینها در او به وجود آورد. «گذشت که جعل ترکیبی بین شیء و ذات آن نیست یا بین شیء و ذاتیاتش نیست و باطل است.» پس وقتی که آن ثابت حرکت را که ثابت است درست کرد، در آنجا متحرک به وجود می آید.

مطلبی که در اینجا هست همان مسئله‌ای است که ما نظر به اشکال مرحوم صدر المتألهین داشتیم و آن اینکه آیا همین امر ثابت - ما می‌گوییم که ثابت - جهت مادی دارد یا ندارد؟ اگر جهت مادی داشته باشد، جهت مادی، حادث است. باز در آن بزنگاه، مسئله گریبان‌گیر ما خواهد شد.

و قیل أيضاً فی ربط الحادث بالقديم غیر ذَا فَمِنْهَا مَا قَالَهُ صَدْرُ الْمُتَأَلِّهِينَ - قُدَّسَ سِرُّهُ - فِي مَوْضِعٍ مِنَ الْأَسْفَارِ بِنَاءً عَلَى مَا حَقَّقَهُ مِنَ الْحَرَكَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ وَ التَّجَدُّدِ الذَّاتِي فِي الطَّبِيعَةِ أَنَّهُ يَلْزَمُ الْإِنْتِهَاءُ إِلَى حَادِثٍ مَا هِيَئُهُ أَوْ حَقِيقَتُهُ عَيْنَ الْحَدُوثِ وَ التَّجَدُّدِ ...^۱.

«[و در ربط حادث به قدیم همین‌طور چیزی غیر

۱. همان.

از این گفته شده است که از جمله آنها کلام مرحوم صدرالمتألهین قُدّسَ سِرُّه است [«مطلب دیگری که فرمودند مربوط به مرحوم صدرالمتألهین در ربط حادث به قدیم است؛ ایشان از باب حرکت جوهریه جلو آمدند یعنی در حرکت جوهریه را یک امر ثابتی فرض کردند و گفتند: پس این ثابت با آن ثابت هم ارتباط دارد و آنجا عرض شد که نقل کلام در آنجا می‌کنیم که آن ثابت ماده است یا نه؟! ماده که شد حدوث می‌خواهد.

«همان‌طوری که این را در اسفار تحقیق کردند از حرکت جوهریه و تجدد ذاتی در طبیعت، فرمودند: لازم است انتها به یک حادثی باشد؛ ماهیتش یا حقیقتش.» این دیگر برای جلسه بعد بماند.

تلمیذ: آیا تنزل حقیقت وجود در عالم ماده ... بنابراین خوردن و آشامیدن و نکاح و امثال ذلک همه بازیگری است که ما تماشاگر آن بازی هستیم.

استاد: شما هم جزء همین هستید!

تلمیذ: یک حقیقت من دارم، یک حقیقت شخص دیگری دارد، هر فردی برای خودش یک

حقیقتی دارد والا همه یکی می شوند.

استاد: بله.

تلمیذ: در این صورت هر کسی یک حقیقت دارد.

حالا این حقیقت من آمده با همان اجزایی که در عالم ماده بوده هماهنگ شده یا خودش به همان صورت درآمد، جمع شدند، دور هم شدند. در این صورت می گوئیم که خوردن و آشامیدن و اینها همه بیخود است یعنی نه سیر می شوم و نه سیراب می شوم آن وجود است که آمده دائماً به شکل های مختلف درآمد است.

استاد: مگر شما خودتان را جدای از آن وجود فرض می کنید؟! شما هم جزء همان هستید دیگر شما که از آن دور نیستید.

تلمیذ: منظورم این است این تنزل وجودی که آمده چطور است؟! یعنی در هر موقع و موضعی آمده به همان شکل درآمد است؟!!

استاد: ﴿وَهُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي أَلْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾^۱ ببینید وجود بر طبق سلسله

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۶.

علیت خود همان آمده به این صورت با توجه به مسائل و مطالب دیگر خودش را به این شکل درآورده است و این جدای از سلسله علیت و این حرف‌ها نیست یعنی آن وجود می‌خواهد خودش را به این شکل دریاورد، مُعِدّات را هم برای خودش جمع می‌کند؛ امروز سیب می‌خورد، فردا گلابی می‌خورد، پس فردا چیز دیگر می‌خورد. امروز یک چیز می‌خورد شکلش این طور می‌شود، فردا این طور می‌خورد آن طور می‌شود، این طور می‌خورد حافظه‌اش کم می‌شود، مادرش یک چیزی می‌خورد، حافظه بچه زیاد می‌شود، این علل و اسباب همه باهم جمع می‌شوند تا اینکه یک زیدی در شکم مادر درست می‌شود. درست شد؟! لذا می‌گویند که [مادر را] جای خوب ببرید، غذای خوب بدهید، چیزهای کثیف و اینها نخورد، با وضو باشد و چه باشد به خاطر اینکه تمام اینها در آن قضیه شکل‌گیری مؤثر است. آن وقت حالا این آمد به این شکل خودش را درآورد حالا برای بقاء خودش هم نیاز دارد به اینکه یک راهی را طی کند، غذایی را بخورد، بگیرد،

بنشینند، بلند شود، نکاح کند و چه کار کند اینها همه جنبه استدامه و بقاء آن وجودی است که می خواهد خودش را به کمال برساند. کجای قضیه اشکال دارد؟!

تلمیذ: پس بنا بر فرمایش شما کل عالم کثرات را ما یک کاسه حساب می کنیم یعنی ما جزء جزء حساب نمی کنیم. در حالی که در همان مرصاد العباد دارد که شخصی مثلاً دیده بود می گفت که من دیدم از آن عالم که پایین می آمدم ملائکه دائماً ناله می کردند که این بنده خدا دارد به عالم ظلمات می رود. می گفت که من دیدم دارم نزول می کنم و می آیم. پس معلوم می شود حقیقت این شخص غیر از حقیقت تمام افراد است.

استاد: خود آن ملائکه هم جنبه کثرت دارند، خود ملائکه جنبه کثرت دارند اگر همان ملائکه به صورت نورانی خودشان در جنبه فناء بسیطه نگاه بکنند دیگر غصه نمی خورند. خود آنها هم جنبه کثرت دارند خود آنها هم احساس الَم و اینها دارند خود آنها همان حد وجودی دارند این هم همین است.

تلمیذ: می‌خواهم عرض کنم همین شخص که دارد خودش را می‌بیند که دارد از عالم مافوق تنزل می‌کند، در این عالم مادی که می‌آید بالأخره مادی می‌شود دیگر، چون به این شکل در می‌آید.

استاد: ببینید همین که می‌گویید: خودش دارد می‌آید یعنی وجود در اینجا به یک صورتی غیر از آن درآمد. حقیقت، حقیقتِ واحد است اما همین که می‌خواهد صورت بگیرد خودش را از بقیه جدا می‌کند.

تلمیذ: تمام شد، حالا می‌آید اینجا سب، گلابی، درخت و آب می‌شود، دائماً جزء جزء می‌شود.

استاد: بله، اینها همه تفاوت می‌کند، بله!

تلمیذ: بعد دائماً باید خورده بشود بیاید نطفه بشود و بعد هم بیاید جمع بشود و همه اینها را حقیقت وجود می‌گویند.

استاد: بله، همان حقیقت وجود خودش را به این شکل‌ها در می‌آورد. جدا نیست، همه یکی هستند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد